

## مقدمه

مایکل پیکرینگ

### گنجاندن روش پژوهش در دستور کار

پژوهشگران، طی سالیان متمادی اکراه داشتند از اینکه آشکارا درباره روش و روش‌شناسی در مطالعات فرهنگی بحث و گفتگو کنند. برای این اکراه دلایل مختلفی می‌توان برشمرد. قبل از هر چیز می‌توانیم بین این اکراه و ویژگی ارتدادی گرایش مطالعات فرهنگی و انفکاک آگاهانه آن از رشته‌های دانشگاهی نهادینه شده، پیوندهایی مشاهده کنیم. از جمله ویژگی‌های این دسته از رشته‌های دانشگاهی می‌توان به توسعه مجموعه‌ای از روش‌ها و وفاداری نسبت به آن‌ها اشاره کرد که به نحوی با پندار ناآزموده‌ای از پژوهش تجربی نیز مصالحه کرده‌اند. پژوهشگران در مطالعات فرهنگی ترجیح داده‌اند بدون آنکه بر اصول بنیادی رشته‌ای خاص مهر تأیید بزنند، فنون و روش‌ها را از رشته‌های نهادینه شده به عاریه بگیرند. در این گرایش مطالعاتی، به پژوهش تجربی به دیده تردید نگریسته می‌شود، یا با اظهار تأسف آن را فی‌نفسه ناقص تلقی می‌کنند - پیش از هر چیز بدان واسطه که مطالعات فرهنگی بر مفهوم‌سازی تمام‌عیار عنوان پژوهش تأکید دارد و آن را در متن یک مسئله نظری عام‌تر قرار می‌دهد. مطالعات فرهنگی در کنار تکیه بر نوعی تحلیل متنی، فنون مطالعه دقیق را در مورد مجموعه متنوعی از پدیده‌های فرهنگی به کار گرفته و به واسطه نوع پرداختن به نظریه و استفاده از نظریه به جای اقتباس آن یا توسعه روش‌های عملی، به عنوان یک گرایش مطالعاتی مطرح شده است.

مسائل و دغدغه‌های نظری با گرایش به طرح سؤالات انتقادی هم‌قدم شده‌اند تا درباره قواعد شیوه طرح سؤال پرسش‌گری کنند و به نظر می‌رسد که رویه‌های مدون و نیز مجموعه روش‌های تجویزی مأمور آزادی عمل «نقد» شده‌اند. کنش اصلی مطالعات فرهنگی مخالفت‌ورزی با کنترل‌ها و مرزهای رشته‌ها معرفی شده است و به این ترتیب این رویه‌ها و روش‌ها محدودیت‌هایی تحمیل شده بر تحقیق متفکرانه تلقی می‌شوند - به ویژه در مواردی که این تحقیق به سیاست‌های فرهنگی یا بازتولید روابط قدرت در فعالیت‌ها یا متن‌های فرهنگی

خاص مربوط می‌شود. گاهی مرزهای دانشگاهی و روش‌های تجویزی سیاست‌های فرهنگی را باز تولید کرده‌اند، به‌ویژه در مورد کنترل مردسالارانه اولویت‌ها و دستور کارهای روشنفکری، حتی تردیدهایی وجود داشت که برخی روش‌ها حتماً به تفسیر آنچه خواننده می‌شود، مشروعیت می‌دهند یا درستی و نادرستی اظهارات را تعیین می‌کنند.

هیچ چیز گریزناپذیری وجود ندارد. بستگی دارد چه کسی این روش‌ها را پردازش کند و به کار گیرد، همان‌گونه که عموماً در رشته‌های دانشگاهی خاص عمل می‌شود. درست است که توسل کورکورانه به اولویت‌های تنظیمی رشته‌های دانشگاهی می‌تواند به تعصب فکری منجر شود، اما این کار فی‌نفسه، انکار رشته‌ها به‌عنوان عرصه‌های مستقل تحقیق و کنش نیست. رشته‌های نهادینه‌شده خاص مانند جامعه‌شناسی یا قوم‌نگاری، چهارچوب‌های زایایی برای جمع‌آوری داده‌ها یا هدایت تحلیل ارائه می‌دهند، اما این مطلب بدان معنی نیست که پندارها و رویکردهای مرتبط از سایر حوزه‌ها به لحاظ سگالشی به درد نمی‌خورند. به هر تقدیر تحولات مختلفی در رشته‌های نهادینه‌شده رخ داده است که آن‌ها را به گرایش بین‌رشته‌ای مطالعات فرهنگی نسبتاً نزدیک می‌کند. مثال‌های برجسته آن عبارت‌اند از تاریخ فرهنگ، جامعه‌شناسی فرهنگ، جغرافیای فرهنگی، قوم‌نگاری نمادین و تاریخ‌گرایی جدید در مطالعات ادبی. در سایه این تحولات، پیوند قابلیت رشته شدن با لادری بودن در مورد مسائل قدرت و هم‌زمان به لحاظ سگالشی اقتدارگرا بودن، اعتبار چندانی ندارد. بی‌شک پیروی از برخی رویه‌ها یا قواعد روش‌شناسی با جستجوی تحلیل یا نقد تعارض ندارد.

مطالعات فرهنگی به دلایل مختلفی چندان که باید درباره مسئله روش تعمق نکرده و بنابراین نتوانسته است به سؤالات مربوط به محدودیت، اثربخشی و ابعاد روش‌شناسی در تحلیل و تحقیق فرهنگی، به‌صورت عمقی پاسخ دهد. من تقریباً در خلال بیست و پنج سال گذشته در این گرایش تدریس کرده‌ام و اغلب دانشجویان از من پرسیده‌اند که برای یادگیری چگونگی انجام مطالعات فرهنگی باید به کجا مراجعه کنند؟ به طرق مختلفی توضیح داده‌ام که چرا یافتن چنین منبعی ممکن نیست و چرا این تصور که مطالعات فرهنگی با مجموعه مشخصی از روش‌ها و فنون هدایت می‌شود، برداشت غلطی است. همچنین به‌مرور، خودم از پاسخ‌هایم به این سؤال بیشتر ناراضی شده‌ام. به‌نظرم درگیر تبانی یا حتی تقویت فقدان بحث رسمی یا آگاهی از روش‌ها و مسائل و موضوعات روش‌شناسی شده‌ام. به‌همین دلیل، در دستور کار خودم به‌عنوان یک کاوشگر بیرونی مطالعات فرهنگی در دانشگاه‌های مختلف بریتانیا، مسئله روش هر روز پررنگ‌تر شد. به‌مرور قانع شدم که ضروری است گروه‌های مناسبی در آموزش

مطالعات فرهنگی ایجاد شوند تا به طریقی رسمی و ناب به این سؤال پاسخ دهند. بی شک روش<sup>۱</sup> یکی از حلقه‌های مفقوده مطالعات فرهنگی است.

حتی یک نگاه سرسری به بسیاری از کتاب‌های مطالعات فرهنگی نشان می‌دهد که اگرچه در تعداد معدودی از آن‌ها، روش پژوهش پوشش داده شده، بی شک هیچ کدام به صورت عمقی به آن پرداخته‌اند. البته، چند فصل یا کتابی که اخیراً منتشر شده، استثنایی بر این قاعده هستند اما گرایش همچنان به سمت نظریه فرهنگی است و به مسائل روش‌شناسی یا اصلاً پرداخته نشده یا تنها از منظر انتقادی مورد توجه قرار گرفته است. پرداختن به بحث‌های روش‌شناسی یک بحث است و تعمق، ارائه مثال و راهنمایی درباره پژوهش عملی در مطالعات فرهنگی، موضوعی دیگر. این همان حلقه مفقوده مطالعات فرهنگی است، فارغ از اینکه کجا انجام می‌شود. سؤال روش عموماً نادیده گرفته شده است و احتمالاً تنها در پژوهش‌های مربوط به مخاطبان و طرف‌داران، مطرح می‌شود. برخلاف تأکیدی که بر تحلیل متنی شده، کمبود پژوهش تجربی میدانی و فقدان بحث‌های روش و توسعه آن‌ها به وضوح روشن است. این گرایش‌ها و حوزه‌های فراموش شده تا حدی نتیجه کمبود سرمایه‌گذاری در آموزش عالی - حداقل در بریتانیا - است و تا حدی نیز حاصل ریشه داشتن گرایش مطالعات فرهنگی در علوم انسانی به ویژه مطالعات ادبی. با این حال، مطالعات فرهنگی از علوم اجتماعی نیز الهام می‌گیرد و با رشته‌های مختلف علوم اجتماعی به ویژه جامعه‌شناسی پیوند آشکار دارد. به نظر می‌رسد نادیده‌انگاری روش در مطالعات فرهنگی هر روز بیشتر در محاصره تجاهل و بهانه‌تراشی قرار می‌گیرد. مثل روز روشن است که این گرایش دیگر نمی‌تواند با رویکرد موقت به فنون و راهبردهای تحلیل فرهنگی به حیات خود ادامه دهد. دیگر نمی‌توان از پاسخگویی به سؤال روش طفره رفت.

درست است که ناتوانی در پاسخگویی به سؤال روش - به عنوان یکی از نگرانی‌های اصلی - مانع ارائه تعریف دقیق این گرایش می‌شود، دلایل عملی نیز در اثبات چرایی رفع این غفلت وجود دارد. در سراسر جهان، تأمین مالی نهادهایی که به دانشجویان ارشد و دکتری روش تحقیق آموزش دهند، هر روز بیشتر به یک الزام درسی تبدیل می‌شود. امروز اگر دوره کارشناسی ارشد تحلیل فرهنگی، چنین آموزشی را در برنامه درسی خود نگنجانند، عجیب به نظر می‌رسد. اهمیت این آموزش به دانشجویان چنین دوره‌هایی محدود نمی‌شود، زیرا هر روز تعداد بیشتری دانشجو از دوره‌های آموزشی ارشد [یک‌ساله آموزشی و بدون پایان‌نامه] به دوره

دکتری وارد می‌شوند. امروزه تعداد معدودی دانشجوی بدون آنکه دانش و تخصص لازم را در روش پژوهش کسب کرده باشند، به مقاطع ارشد و دکتری وارد می‌شوند. ضرورت برخورداری از این دانش و تخصص به مقاطع ارشد و دکتری محدود نمی‌شود؛ بسیاری از دوره‌های کارشناسی مطالعات فرهنگی و نیز رسانه و ارتباطات به‌عنوان نقطه اوج کار دانشجویان در این گرایش‌ها، آن‌ها را - معمولاً در سال سوم - ملزم به اجرای یک پروژه پژوهشی می‌کنند. امروز دیگر تکیه بر ایده‌های عام «راه‌های مطالعه» به‌عنوان ابزار اجرای پژوهش و تحلیل مستمری که این پروژه‌ها می‌طلبند، کافی نیست. همین مطلب در مورد مجموعه رویه‌های بی‌دروپیکر قوم‌نگاری صادق است. مطالعات فرهنگی اکنون باید آموزش پژوهش را توسعه دهد و به شیوه‌ای پایدارتر درباره روش پژوهش بیندیشد. هدف کتاب همین است. قصد داریم این فرایند را تسهیل کنیم و آموزش روش را به‌عنوان یکی از عناصر لاینفک این گرایش نهادینه سازیم.

روش‌ها و بحث‌های روش‌شناسی ارائه‌شده در این کتاب درصددند با معرفی چهارچوب‌های مفید و خطوط روشن کنش، کار پژوهشی در مطالعات فرهنگی را ممکن سازند. آن‌ها این قابلیت را دارند که برای کارهای مشابه در حوزه‌های دیگر مورد استفاده قرار گیرند و طراحی شده‌اند تا به تخریب دودستگی غلط بین رشته‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی کمک کنند. این رشته‌ها قبلاً آشکارا دغدغه‌های متمایز و محدودی به‌عنوان عرصه‌های خاص تحقیق و پژوهش انتقادی داشته‌اند، اما امروز درست به همان اندازه که متمایزند از همسایگان خود الهام گرفته، با مجموعه‌ای از دیدگاه‌های متفاوت شکل می‌گیرند. به‌عبارت دیگر، رشته‌های دانشگاهی در علوم انسانی و علوم اجتماعی، به شکل فزاینده‌ای بین‌رشته‌ای شده‌اند. به همین دلیل، حتی اگر خوانندگان اصلی کتاب را همچنان فعالان عرصه مطالعات فرهنگی یا گرایش‌های هم‌جوار و هم‌پوشان آن تلقی کنیم، این کتاب گستره وسیعی از مخاطبان را در علوم انسانی و علوم اجتماعی پوشش می‌دهد.

این کتاب دو هدف کلی دارد. اول، ارائه مجموعه‌ای از توضیحات، چهارچوب‌ها و اصول راهنما برای پژوهش در مطالعات فرهنگی. کتاب ضمن پوشش روش‌ها و فنون مختلف پژوهش، درباره انواع منابع و مآخذی بحث خواهد کرد که دانشجویان احتمالاً می‌توانند از آن‌ها الهام گیرند. فلسفه کلی آن تکثرگرایی است به این مفهوم که به جای محدودسازی فعالیت پژوهشی به یک مسیر خاص کندوکاو، از استفاده از روش‌های ترکیبی و اتخاذ رویکردی التقاطی به پژوهش دفاع می‌کند. حسن این فلسفه آن است که نقاط قوت یک روش

می‌تواند به فائق آمدن بر محدودیت‌های دیگری کمک کند، درعین حال که استفاده از دو یا چند روش در یک پژوهش به تهیه مجموعه داده‌های غنی‌تری منتهی می‌گردد. هدف دوم کتاب میانجی‌گری در گرایش مطالعات فرهنگی است و به‌طور عام دانشجویان و پژوهشگران هر دو را مخاطب قرار می‌دهد. هدف در اینجا گذر از شکایت و گله‌گذاری درباره نقطه ضعف‌های روش‌شناختی سایر رشته‌ها و کمک به اجتناب از گرفتار شدن در چنین موقعیتی است، زمانی که کار انجام‌شده خوب تلقی می‌شود - اگرچه صرفاً با توسل به مجموعه مشخصی از نظریات به گمانه‌زنی پرداخته است و شواهد خود را از جایی که مناسب به نظر می‌رسد، جمع‌آوری کرده است. ما باید در عوض بکوشیم تا مخزن روش‌های پژوهش مخصوص مطالعات فرهنگی ایجاد کنیم. از این منظر، امید می‌رود که این کتاب به تعریف شاخص‌ها و رویکردهای روش‌شناختی در اجرای پژوهش مطالعات فرهنگی که نسبتاً متمایز از این گرایش هستند، کمک کند یا حداقل در ارائه مفهوم روشن‌تری از تعریف و جهت این گرایش به‌عنوان یک حوزه خاص پژوهش بین‌رشته‌ای، نقش آفرینی کند. این دو گانه هدف‌های کتاب هستند که آن را ویژه کرده‌اند و نقش مهمی در گرایش مطالعات فرهنگی به آن می‌دهند.

می‌توان کتاب را پاسخی به درخواست آنجلا مک‌روبی<sup>۱</sup> برای بازگشت به پرسش‌های جامعه‌شناختی در مطالعات فرهنگی و به‌ویژه آنچه او سه‌محور نامیده: تجربه‌گرایی، قوم‌نگاری و آزمایش، تلقی کرد. درحالی‌که در این کتاب روش‌های قوم‌نگارانه گنجانده شده‌اند و به‌ویژه در دو فصل نقش محوری ایفا می‌کنند، روش‌های دیگر کندوکاو تجربی مانند مصاحبه‌های کیفی عمقی<sup>۲</sup> و گروه‌های کانونی<sup>۳</sup> نیز پوشش داده شده‌اند. در این کتاب تأکیدی که مک‌روبی بر تجربه زیسته کرده، نیز وجود دارد و فصل آغازین کتاب از تعریفی که مک‌روبی از این تجربه به‌عنوان شکلی از کندوکاو کرده، پشتیبانی می‌کند و مجموعه‌ای از منابع را نیز معرفی می‌کند که خواننده بتواند اولاً، «تأثیر تغییرات تجربی در فرهنگ و جامعه بر افراد» را به شکل نمودار ترسیم کند و ثانیاً، از «همین افراد دعوت کند... به تعمق درباره این موضوع پردازند که چگونه می‌توانند با این تغییرات زندگی و آن را درک کنند» (مک‌روبی، ۱۹۹۷: ۱۷۰). علی‌رغم اینکه این تفکیک ده‌ساله شده، پاسخ به درخواست مک‌روبی برای کار

---

1. Angela McRobbie  
2. qualitative in-depth interviews  
3. focus groups

روی محورهای سه‌گانه بسیار ناچیز بوده است. وقت آن رسیده که این اصلاحات محقق شوند. این کتاب قصد ندارد با تجویز فهرست ثابتی از روش‌هایی که باید بی‌کم و کاست پیگیری شوند، این وظیفه را به انجام رساند. روش، اصول راهنمای کنش است و پژوهشگران باید در اقتباس روش مناسب با اهدافشان آزادی عمل داشته باشند. من در انجام وظیفه ویراستاری خود تلاش کردم تا خیال را از طریق مجموعه‌ای از رویه‌های ملموس و روش‌های مطمئن به عرصه عمل ببرم و هر کجا کندو کاو طلبید، درباره روش‌ها به نفع شیوه‌های چالش‌برانگیزتر و ظریف‌تر پژوهش و تحلیل، خیال‌پردازی کنم. اگر هم‌زمان، بتوانیم به سمت نوعی پژوهش و تحلیل در مطالعات فرهنگی حرکت کنیم که هر روز از یک طرف شاهد محورتر و کنش‌گرم‌محورتر شود و از طرف دیگر از گستاخی‌اش به لحاظ نظری و روان‌نژندی‌اش به خاطر جایگاه شناخت‌شناسانه کاسته شود، آنگاه به این گرایش دانشگاهی کمک کرده‌ایم تا پیشرفت کند. اهمیت نظریه فرهنگی دلایل متعددی دارد، اما هدف پژوهش به ساخت و اصلاح مدل‌ها و الگوهای نظری محدود نمی‌شود. در حالی که نظریه می‌تواند به مفاهیم شکل دهد و ما را به سمت طرح برخی سؤالات کلیدی هدایت کند، بهتر است نظریه، هدایت‌گر تحلیل نباشد. هیچ‌کدام از این مطالب به این معنی نیست که دیگر فرهنگ را جایگاه نمادین قدرت اجتماعی تلقی نکنیم. بی‌شک کارکرد فرهنگ به این محدود نمی‌شود، اما تأکید کلیدی بر قدرت و ویژگی متمایز مطالعات فرهنگی بوده است. حرف اصلی کتاب، کاملاً چیز دیگری است. بر ضرورت توسعه مطالعات فرهنگی به‌عنوان یکی از گرایش‌های تحقیق تجربی مبتنی است که بیش‌ازپیش از مجموعه متمایزی از رویه‌های پژوهش الهام می‌گیرد. کتاب ضمن تعریف این رویه‌ها، خطوط کلی آن‌ها را روشن می‌کند اگرچه مدعی نیست که جامع یا مانع است. هدف آن است که موازنه در مطالعات فرهنگی از رویکرد معرفتی به نفع رویکرد تجربی تغییر یابد، نه به دلیل تضعیف اولی بلکه به منظور آنکه این گرایش تحصیلی به صورت عملی‌تری بر تولید، عرضه و تحلیل شواهد حیاتی خود مبتنی باشد.

### چهارچوب کتاب

کتاب به پنج بخش متمایز تقسیم شده است. کار خود را با بررسی یکی از کاربردهای فرهنگ در عام‌ترین مفهوم آن آغاز می‌کنیم، یعنی چگونه دنیاهای اجتماعی خاصی را که در آن‌ها مشارکت داریم و در هر مرحله از زندگی خویش بخشی از آن هستیم تجربه می‌کنیم و می‌فهمیم. بی‌شک هیچ تعریف واحد و مطلق از مطالعات فرهنگی وجود ندارد که تمامی

جنبه‌های کنش پژوهشی و جهت‌گیری نظری آن را پوشش دهد، اما باید گفت که در بحث تعیین موضوع پژوهش در این گرایش مطالعاتی، «مشارکت» در تجربه از طریق برقراری روابط اجتماعی - که این تجربه در دل آن‌ها حاصل می‌شود - و نیز «اشکال فرهنگی»<sup>۱</sup> - که از طریق آن‌ها این تجارب فهمیده می‌شوند - اهمیتی بنیادی دارند. به همین دلیل است که کتاب را با بخشی آغاز می‌کنیم که بر تجربه زیسته افراد و گروه‌های اجتماعی و مرکزیت روایت در فهم و معنای این تجربه متمرکز است.

تجربه همیشه از جمله واژگان کلیدی در مطالعات فرهنگی بوده و به کنش پژوهشی و نیز شیوه‌های تولید و تحلیل داده‌ها در این گرایش شکل داده است. یکی از اولین منابع پژوهش تلقی شده است که شواهد مربوط به فرهنگ‌های روزمره در گذشته و امروز را ارائه می‌دهد و بینشی درباره آن‌ها عرضه می‌کند. هم‌زمان، به‌عنوان یک مقوله فرهنگی و ابزار نقد، با انتقادات تندی به‌ویژه از سوی پسا‌ساختارگرایان و آن‌ها که با مواضع نظری مرتبط قلم‌فرسایی می‌کنند، مواجه شده است. در فصل اول، درباره اهمیت همیشگی مفهوم تجربه در مطالعات فرهنگی سخن خواهیم گفت. این بحث از دل تنش و منازعه بر سر این موضوع بیرون می‌آید که تجربه در فهم ما از دنیای اجتماعی، چه نقشی دارد. به این مفهوم از طریق دو کیفیت دووجهی مطالعات فرهنگی مانند نزدیکی و دوری و مشارکت بی‌واسطه<sup>۲</sup> و باواسطه<sup>۳</sup>، نزدیک می‌شویم. در طول فصل درباره مثال‌های متعددی از این نوع بحث خواهیم کرد. به نظر من، اهمیت اصلی تجربه در مطالعات فرهنگی آن است که به‌عنوان یک مقوله واسطه، در حد فاصل راه‌های بودن و راه‌های دانستن قرار می‌گیرد. این اهمیت با نحوه طرح بحث به لحاظ روش‌شناختی پیوند دارد. تجربه، عرصه‌ای است که در آن، پژوهشگر و پژوهش‌شونده پس از عبور از صخره‌ها و خلیج‌های موجود بین تاریخ‌های زندگی‌شان، به طریقی در آن قرار می‌گیرند. در این فصل درباره این موضوع بحث خواهیم کرد که چگونه می‌توان به این عرصه نزدیک شد و چگونه بر رابطه پژوهشی تأثیر می‌گذارد. این موضوع در جای‌جای کتاب تکرار می‌شود.

داستان‌ها در درک افراد از تجاربشان و تفسیر دنیای اجتماعی، نقشی محوری ایفا می‌کنند. در زندگی روزمره و فرهنگ عامه، مکرر درگیر روایت‌هایی از این یا آن دست

---

1. cultural forms
2. situated participation
3. mediated participation

می‌شویم. آن‌ها روزهای ما را پر می‌کنند و به زندگی ما شکل می‌دهند. آن‌ها به لحاظ اجتماعی ما را به یکدیگر پیوند می‌دهند و به ما امکان می‌دهند تا بین گذشته و حال انسجامی نسبی ایجاد کنیم. در فصل دوم، خانم استف لالر<sup>۱</sup> به بررسی اهمیت روایت در پژوهش مطالعات فرهنگی می‌پردازد. دغدغه او دووجهی است. اول، به بررسی راه‌هایی می‌پردازد که داستان‌ها از طریق آن‌ها به عنوان منابع فرهنگی در جامعه به گردش درمی‌آیند و چگونه این داستان‌ها در زندگی روزمره ما به عنوان ابزارهای سازمان‌دهی عمل می‌کنند، ابزارهایی که به وسیله آن‌ها جهان را می‌سازیم و تفسیر می‌کنیم. دوم، دغدغه او آن است که چگونه پژوهشگران می‌توانند به این روایت‌ها نزدیک شوند و آن‌ها را تفسیر کنند. او بحث خود را با معرفی روایت به عنوان ترکیبی از سه عنصر شخصیت‌ها، اقدام و طرح آغاز می‌کند و بحثی عام را مطرح می‌کند که مهم‌ترین نقاط قوت روایت به عنوان یک ابزار نقد و روش تحلیل را نشان می‌دهد. سپس به بررسی یک مسئله ظریف - صحت روایت‌ها - می‌پردازد. آیا اهمیتی دارد که روایت‌های مربوط به دنیای اجتماعی واقعیت دارند یا خیر به این مفهوم که حتی به روشی واسطه‌ای به یک دنیای تجربی «در عالم واقع» اشاره دارند یا نه؟ آیا صحت روایت به جای آنکه جهانی و مطلق باشد، محلی و مشروط است؟ از چه جهاتی ادعای صحت، اهمیت سیاسی دارد؟ لالر برای آنکه به برخی پیچیدگی‌های این سؤالات بپردازد، از مثال کتاب *خرده‌پاره‌ها*<sup>۲</sup> استفاده می‌کند. کتاب گزارشی روایت‌گونه<sup>۳</sup> از خاطرات یکی از بازماندگان هولوکاست به نام بنیامین ویلکورمیرسکی<sup>۴</sup> است که بعدها مشخص شد خاطرات ساختگی هستند. اینکه چقدر جعلی و دروغ بودن *خرده‌پاره‌ها* اهمیت دارد به سؤال اساسی پژوهش روایتی مربوط می‌شود - روایت‌ها چه می‌توانند بکنند؟ این فصل با بررسی راه‌های مختلف خوانش روایت‌ها و مراحل مختلف تولید روایت و معانی‌ای که می‌توان از آن‌ها ساخت، به پایان می‌رسد.

بخش دوم کتاب پژوهش را از دو بعد اصلی و مرتبط زندگی فرهنگی معاصر بررسی می‌کند و فرایندهای تولید کالاهای فرهنگی در صنایع فرهنگی و نیز مصرف و هضم آن‌ها توسط مخاطبان و طرف‌داران را پوشش می‌دهد. در فصل سوم، آرون دیویس<sup>۵</sup> به سه رویکرد روش‌شناختی در پژوهش درباره تولید فرهنگی می‌پردازد و آن‌ها را در قالب اقتصاد سیاسی<sup>۶</sup>

- 
1. Steph Lawler
  2. *Fragments*
  3. narrative account
  4. Binjamin Wilkormirski
  5. Aeron Davis
  6. political economy

تحلیل متنی<sup>۱</sup> و کار جامعه‌شناختی/قوم‌نگاری<sup>۲</sup> طبقه‌بندی می‌کند. وی ضمن بذل توجه ویژه‌ای به مورد آخری، بر مسائل عملیاتی‌ای که به دنبال دارد تمرکز کرده است. به نظر دیویس، احتمالاً پژوهش جامعه‌شناسانه محصولات فرهنگی دشوارترین نوع پژوهش است، اما درعین حال مفیدترین، حداقل به این دلیل که شامل نگاه دست‌اولی به کنش‌ها و عرف‌هایی است که در تولید فرهنگی نقش دارند. البته این رویکردهای سه‌گانه مانع‌الجمع نیستند، اما می‌توان آن‌ها را با یکدیگر ترکیب کرد. در مواردی که چنین کاری ممکن باشد، بی‌شک بر اتخاذ تنها خط خاصی از روش‌ها ارجحیت دارد، زیرا این سه رویکرد نقاط قوت متفاوتی دارند و در کنار یکدیگر می‌توانند نقطه‌ضعف‌های یکدیگر را جبران کنند. دیویس در این فصل از تجربه خود، به ویژه پژوهش درباره تولید خبر به عنوان یک فرایند اجتماعی و فرهنگی، بهره گرفته است. او بر مسائل عملیاتی مختلفی تمرکز کرده است، از جمله: اهداف و مقاصد پژوهش در مصاحبه‌ها، انتخاب مصاحبه‌شوندگان، برقراری تماس، آماده شدن برای مصاحبه، اجرای مصاحبه و فعالیت‌ها و ارتباطات پس از مصاحبه.

در فصل چهارم، خانم انکه مایر<sup>۳</sup> به بررسی راه‌های تحقیق درباره مصرف و مصرف‌کنندگان فرهنگی می‌پردازد. فرهنگ و مصرف چندان درهم تنیده‌اند که مصرف را باید شکلی از فرهنگ و کنش فرهنگی تلقی کرد. این مصرف، مصرف رسانه‌ای<sup>۴</sup> را نیز در برمی‌گیرد، ولی به آن محدود نمی‌شود و برای مثال در رابطه‌ای عام‌تر مصرف در زندگی روزمره و اسلوب زندگی را نیز شامل می‌شود. مایر در فصل خود از دو مطالعه موردی بهره می‌گیرد تا راه‌های کندوکاو درباره مصرف‌کنندگان فرهنگی را به تصویر کشد. اولین مطالعه شامل پژوهشی است که خودش درباره موضوع استفاده خوانندگان روزنامه از گفتمان‌های مطبوعات درباره کودک‌آزاری انجام داده است و نیز راه‌هایی را که بر فهم آن‌ها از این مسئله تأثیر می‌گذارد بررسی کرده است (ر.ک.: مایر، ۲۰۰۷). دومین مطالعه پژوهش وندی سایمونز<sup>۵</sup> درباره مصرف‌کنندگان زن ادبیات خودیاری<sup>۶</sup> است و اینکه چگونه این ادبیات با هویت جنسیتی پیوند خورده است. در این فصل بر دو روش پژوهش تأکید شده است که می‌توانند برای طراحی و اجرای پژوهش درباره مصرف فرهنگی مورد استفاده قرار گیرند. این روش‌ها

- 
1. textual analysis
  2. sociological/ethnographic work
  3. anneke Meyer
  4. media consumption
  5. Wendy Simonds
  6. self-help literature

عبارت‌اند از: مصاحبه‌ی حضوری و گروه‌های کانونی. هر دو روش پژوهش، کیفی هستند و از طریق توجه مستقیم به پژوهش‌شوندگان و استماع نظر آن‌ها، نسبت به تولید فهم عمیق فرایندهای مصرف و نتایج آن‌ها متعهدند. مایر درباره‌ی مزیت‌ها و دشواری‌های عملی و نیز نظری هر کدام بحث می‌کند و آن‌ها را در دل پویایی‌های روش‌ها و شرایط پژوهش قرار می‌دهد. در دل روابط رسانه‌ها و گفتمان‌های مصرف‌کننده، چالش‌ها و مسائل خاصی شکل می‌گیرد و تغییر واژگان از «مخاطب» به «مصرف‌کننده فرهنگی» پیچیدگی‌های کلی را منعکس می‌کند. مصرف فرهنگی فراگیر است و شامل کنش‌ها و مکان‌های متعددی است، گفتمان‌ها در بین مکان‌های فرهنگی در حرکت‌اند و یکدیگر را قطع می‌کنند و مرزهای بین تولید و مصرف به شکلی فراینده مبهم می‌شوند، زیرا مصرف‌کنندگان فرهنگی ممکن است خود نوعی تولیدکننده فرهنگی نیز باشند. مایر به بررسی معنای این پیچیدگی‌ها برای پژوهش درباره‌ی مصرف‌کنندگان فرهنگی می‌پردازد و با تجزیه‌ی این فرایندهای پژوهشی به مجموعه‌ای از مراحل کلیدی مشخص، راهنمایی عملی برای هدایت مصاحبه و تشکیل گروه‌های کانونی ارائه می‌دهد.

دغدغه‌ی بخش سوم کتاب از مرز روش‌های کیفی پژوهش عبور کرده و به روش‌های کمی رسیده است. این بخش رویکردهای کمی را در کنار رویکردهای کیفی مورد توجه قرار می‌دهد، نه به‌عنوان جایگزین‌های روش‌شناختی پارادایمی بلکه به‌عنوان رویکردهایی به پژوهش تجربی که متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند. ارزش آن‌ها برای یکدیگر در تفاوت‌هایشان نهفته است. جایگاه تحلیل کمی در مطالعات فرهنگی سال‌ها متزلزل بوده است. برای سالیان متمادی، به نظر می‌رسید که اهمیت آن در استفاده‌ی تشریفاتی نهفته است و به آن به‌عنوان یک روش ساده‌انگارانه و خنده‌دار تحقیق و تولید داده نگریسته می‌شد. از روش کمی به‌عنوان سپر زبانی استفاده شده تا به روش‌های کیفی و انسانی تحلیل مسلط بر این گرایش مطالعاتی ارزش داده شود و اغلب دارای نقایص روش‌شناختی یا آلوده به ایدئولوژی تلقی شده، بدون آنکه صحت این ادعاها به آزمون نهاده شود. دیوید دیکان در فصل مربوط به خود، این برداشت از کمی‌سازی را به جد به چالش می‌کشد. او فصل خود را با نتایج تحلیل محتوای نمونه بزرگی از مقالات مرجع که در شماره‌های اخیر سه مجله بین‌المللی مطالعات فرهنگی به چاپ رسیده‌اند، آغاز می‌کند. این تحلیل نشان می‌دهد بسیاری از کسانی که در این گرایش مطالعاتی قلم می‌زنند، داده‌های آماری را به شیوه‌ای بسیار غیرنقادانه نقل می‌کنند. آن‌ها داده‌ها را صحیح تلقی و به آن‌ها اعتماد می‌کنند. همچنین، دیکان نشان می‌دهد که چگونه این مقالات مکرراً (استفاده از این واژه خردمندانه است) گزاره‌های شبه کمی را به روشی واقعاً غیرمدبرانه

مطرح می‌کنند که به نظر می‌رسد نشان می‌دهد علی‌رغم حرف‌هایی که معمولاً به گوش می‌رسند، شمارش اهمیت دارد، حتی وقتی واقعاً شمارش نمی‌شود.

به نظر می‌رسد همه این‌ها به بی‌توجهی عمومی پژوهشگران مطالعات فرهنگی به اشکال کمی دانش و عدم علاقه به آن اشاره دارند. دیکان به کاوش درباره این موضوع می‌پردازد که چرا چنین است و چه پیامدهایی برای این گرایش مطالعاتی دارد. مطالعات فرهنگی از جمله خود را از گزینه‌های سیاسی مختلف محروم کرده است. با توجه به اینکه دغدغه اصلی فکری خود را پرداختن به نظریه و کاوش درباره بافت پیچیده داده‌های کیفی قرار داده، نمی‌تواند وقتی از شواهد عددی برای اهداف کاملاً ارتجاعی استفاده می‌شود، اعتبار آن‌ها را به چالش بکشد. این شواهد می‌توانند قدرت بلاغی قابل ملاحظه‌ای داشته باشند و تحلیل‌گران انتقادی اگر می‌خواهند در مسائل سیاسی مداخله یا در بحث درباره سیاست‌گذاری عمومی و فرهنگی مشارکت کنند، باید بتوانند آن‌ها را به نقد و چالش بکشند. اجتناب از کمی‌سازی، محدودیت‌های متعدد دیگری نیز به همراه دارد که در این فصل به آن‌ها پرداخته شده است در کنار مثال‌هایی از پژوهش‌هایی که هر دو روش کمی و کیفی را با یکدیگر ترکیب کرده‌اند. روش‌های کمی را نمی‌توان صرفاً به این دلیل که به علوم اجتماعی تعلق دارند و بنابراین بخشی از مطالعات فرهنگی نیستند، نادیده گرفت. برعکس، بهتر است مطالعات فرهنگی بخشی از علوم اجتماعی باشد یا به نظر می‌رسد اگر از طیف وسیعی از وجوه مشترک رشته‌های مختلف در هر دو گروه علوم انسانی و اجتماعی استفاده کند، بسیار مفیدتر و مؤثرتر خواهد بود. دیکان استدلال بسیار معقولی مطرح می‌کند و روشن می‌کند که بهتر است مطالعات فرهنگی پیش‌داوری خود علیه ارقام را به نفع تقویت و تصفیه مبانی روش‌شناختی خود کنار نهند.

پس از نشان دادن اهمیت آمار و ارقام، وارد فصلی می‌شویم که درباره اهمیت مشاهده بحث می‌کند. مشاهده دقیق همچنان یکی از روش‌های کلیدی کاوش در مطالعات فرهنگی و گرایش‌های مرتبط است. ویرجینیا نایتینگل به کاوش درباره تحولات نوظهور در پژوهش کیفی<sup>۱</sup>، به ویژه مفهومی از مشاهده می‌پردازد که بر ارتباط و تعامل سازنده بین پژوهشگر و پژوهش‌شونده تکیه دارد. در کار میدانی مشاهده‌محور<sup>۲</sup>، چنین مبادله‌ای ابزاری است که

---

1. qualitative research  
2. observation-based

از طریق آن داده‌های پژوهش تولید می‌شوند. این نوعی موضع‌گیری در برابر فراقلمنی است، زیرا تحلیل داده‌ها باید در جایی صورت پذیرد که تجربه پژوهشگر و پژوهش‌شونده با یکدیگر ملاقات می‌کنند. این نوع کار میدانی باید به‌مانند تحلیل‌های بعدی، تا حد ممکن تدبیری<sup>۱</sup> باشد. نایتینگل ضمن اشاره به نقطه ضعف‌های متعدد قوم‌نگاری و مشاهده مشارکت‌محور<sup>۲</sup>، نشان می‌دهد که مشاهده از آن جهت برای پژوهش فرهنگی اهمیت دارد که پژوهشگران و پژوهش‌شوندگان را در تماس مستقیم و فوری قرار می‌دهد و فرصت‌هایی را برای بررسی و اصلاح عدم تقارن قدرت آن‌ها در تألیف فراهم می‌آورد. این فرصت‌ها ظرفیت بالقوه بالایی دارند تا انواع جدیدی از دانش را بر اساس تصدیق و مدیریت تفاوت‌ها در قدرت، تولید کنند. چالش اصلی در این است که چگونه آنچه را تولید کرده‌اند به اشکال مستندی برای تحلیل تبدیل کنیم و هم‌زمان درباره این موضوع اندیشه کنیم که مشاهده چگونه هدایت می‌شود، چه معنایی برای شرکت‌کنندگان دارد و در کجا حضور و موضع پژوهشگر می‌تواند بر فرایند پژوهش تأثیر بگذارد. مشاهده از آن جهت اهمیت دارد که تجارب شرکت‌کنندگان را به دیدگاهی تبدیل می‌کند که به‌دقت بررسی می‌شود. مبادله دوسویه‌ای که این نوع پژوهش بر آن استوار است به این معنی است که نسخه هیچ‌کدام از طرف‌ها دیگر نمی‌تواند فائق تلقی شود یا لزوماً نسبت به دیگران از اعتبار بالاتری برخوردار باشد.

بخش چهارم مشتمل بر دو فصل است و در آن‌ها نویسندگان، بر راه‌های مختلف تحلیل تصاویر بصری و نیز تحلیل گفتمان‌های مکتوب و شفاهی تمرکز کرده‌اند. زندگی در فرهنگ‌های رسانه‌ای معاصر که در آن‌ها اهمیت بصری و زبان طبیعی دائماً با هم در تماس هستند، ضرورت بررسی تصاویر و متون با یکدیگر را برجسته ساخته ولی نقض آن بیش از رعایتش مورد احترام است. پژوهشگران مطالعات فرهنگی و رسانه آماده‌اند کمک کنند تا بتوان بر این تمایل فائق آمد و این کار را از آن جهت انجام می‌دهند که می‌دانند در زمان تحقیق درباره هم‌پوشانی‌ها و نقایص متعدد در فرهنگ‌های مدرنیته، ضروری است در مورد محدودیت‌های تخصص‌گرایی دانشگاهی مذاکره شود. سارا پینک در فصل مربوط به خود، درصدد است تا ماهیت بین‌رشته‌ای این کار را ارتقا دهد. تحلیل فرهنگی بصری به یک روش نهادینه‌شده در مطالعات فرهنگی تبدیل شده است و در آن عمدتاً از رویکردهای تاریخ هنر و مطالعات رسانه الهام می‌گیرند. درحالی‌که در تحلیل فرهنگی بصری بر ایده‌هایی از تحلیل

---

1. self-reflexive  
2. participant observation

بصری و نیز تحلیل خود تصویر تمرکز می‌شود، با کمال تعجب بین این تلاش‌ها برای فهم رویکردهای بصری و قوم‌نگارانه که به شدت در بین پژوهشگران مطالعات فرهنگی محبوب گردیده، پیوند بسیار ناچیزی مشاهده می‌شود. پینک در رویکرد خود به پروژه مطالعات فرهنگی بصری به ویژه از روش‌های قوم‌نگاری بصری و جامعه‌شناسی بصری بهره می‌گیرد تا با اشتیاق برای نوعی قوم‌نگاری که در مطالعات فرهنگی توسعه یافته است، پیوند برقرار کند.

فصل پینک بر تصدیق این نکته استوار است که کاربردهای رسانه‌ها و روش‌های بصری - در بین پژوهشگران و نیز پژوهش‌شوندگان - در دل کنش‌های فرهنگی و روابط اجتماعی خاص قرار دارد. معانی نهادی و محتوایی به نوبه خود در دل تصاویر بصری، میثاق‌هایی که به تولید آن‌ها شکل می‌دهند و نیز نقش کارگزاران انسانی به عنوان بیننده و مفسر تصاویر، قرار دارند. در حالی که دغدغه اصلی پینک در فصل خود تجربه تصاویر بصری است، تصدیق می‌کند که هیچ تجربه‌ای هرگز بصری خالص نیست. در زندگی روزمره و فرهنگ عامه، اغلب به اندازه کافی با ترکیب‌هایی از متون بصری و مکتوب برخورد می‌کنیم و بنابراین برای هیچ کدام از رشته‌های بصری فرعی کاملاً توجیه‌پذیر نیست که تنها با تصاویر بصری کار کنند. به اعتقاد پینک، پژوهش قوم‌نگارانه مرکب از تجربیات و دانشی است که از طرق حسی و بصری درونی شده است و می‌توان آن را به بهترین وجه با ترکیب تصاویر و واژگان منتقل کرد. اگرچه تأکیدی که او بر تجربه می‌کند با فصل اول کتاب پیوند دارد، اما ضمن توجه به طبیعت چندحسی تجربه آدمی، بحث را به سمت مجموعه دغدغه‌های خود هدایت می‌کند. این توجه بنیانی را در اختیار او قرار می‌دهد تا از طریق رویکردی که به لحاظ حسی درونی شده و از منظر اجتماعی نهادینه شده است، در باب روش‌های مناسب تحقیق درباره تجربه افراد بحث کند. هدف این است که تا حد ممکن مجموع تجربه شرکت‌کنندگان را از تجسم‌های پیشاتدبری<sup>۱</sup> تا عمیقاً تفسیری پوشش دهد. این فصل محتوای دو مطالعه موردی را به تصویر می‌کشد: پژوهش خود پینک درباره پروژه باغ عمومی مربوط به جنبش «شهر آهسته (سیتاسلو)»<sup>۲</sup> در بریتانیا و پروژه پژوهشی که خود در آن مشارکت داشته و بر معرفی‌های بصری یافت شده در یک وبسایت اسپانیایی استوار است و بررسی دقیق روابط اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی اسپانیا را دربر می‌گیرد. این فصل نقش ارزشمندی در توسعه روش‌شناسی بصری در پژوهش مطالعات فرهنگی ایفا می‌کند.

---

1. pre-reflective

2. Slow City (Cittàslow)

همان‌گونه که پینک خود روشن ساخته، دغدغه او نیز مثل ویرجینیا نایتینگل توسعه روش‌های دستیارمحور<sup>۱</sup> و سلسله‌مراتبی در مطالعات فرهنگی است. اگرچه آن‌ها در فصل‌های خود به طرق مختلفی نشان می‌دهند که چرا این دغدغه مهم است، از جمله مهم‌ترین دلایل آن این است که به طرح این سؤال منجر می‌شوند که در پروژه پژوهشی یا نمونه منتخب برای تحلیل فرهنگی، «صدای» چه کسی شنیده می‌شود و احتمالاً موقعیت ممتاز دارد. فرض محتوای تجربه شرکت‌کنندگان در پژوهش بی‌نهایت آسان است و شاید به همین ترتیب پژوهشگر احساس می‌کند که از اقتدار فکری برای شناسایی آن به نمایندگی از آن‌ها برخوردار است. دلیل اصلی تأکید کلی بر تجربه در آغاز کتاب، مخالفت با این گرایش‌ها بوده است.

مارتین بارکر در فصل خود، به خطر مشابهی اشاره می‌کند که در بخش اعظم کارهایی که در حوزه مطالعات فرهنگی در ذیل برچسب فراگیر «تحلیل گفتمان»<sup>۲</sup> انجام شده، مشاهده می‌شود. از آنجا که این نوع تحلیل، از هر دو بعد نظری و روش‌شناختی مشتمل بر رویکردهای متعددی است، بر تحلیل فرهنگی به عام‌ترین مفهوم آن، تأثیر چشمگیری بر جای گذاشته است. مزایای آن بی‌شمارند، اما دغدغه بارکر هزینه‌ای است که به همراه داشته‌اند. او در فصل خود به کاوش درباره مجموعه‌ای از مسائل روش‌شناختی در تحلیل گفتمان می‌پردازد که عموماً از نظرها دور مانده‌اند. از جمله این مسائل می‌توان به فرضیاتی درباره قدرت فرهنگی گفتمان‌ها اشاره کرد و نیز لغزش بسیار محتملی که در نتیجه آن، به جای تحلیل معانی در متن فرهنگی، تأثیر آن‌ها بر مخاطب مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ اما این تنها مسئله مبتلابه نیست. «نمونه رضایت‌بخش»<sup>۳</sup> نیز یکی از دغدغه‌هاست، در جایی که شواهد منطبق بر موضع نظری مأخوذه گزینش می‌شوند و در صورت صحت نظریات مسلط گفتمان، موضع بینابینی که در مطالعات مربوط به مخاطب اتخاذ می‌شود. به نظر بارکر، این ادعاها اغلب در مورد کسانی مطرح می‌شود که در سمت گیرنده یا مخاطب گفتمان‌ها حضور دارند و این دعاوی نه تنها به آزمون نهاده نمی‌شوند بلکه کاملاً ناتوان‌کننده برای سایر حوزه‌های پژوهش هستند. آن‌ها به تولید مطالعات توجیه‌ناپذیری درباره مخاطب منجر می‌شوند.

بارکر فصل خود را با شناسایی راه‌هایی آغاز می‌کند که «گفتمان» از طریق آن‌ها به سلطه نظری و تحلیلی در مطالعات فرهنگی دست یافته است. او در آنچه می‌توان تمرین مفیدی

---

1. collaborative method  
2. discourse analysis  
3. convenient sample

در تشریح تلقی کرد، هفت گرایش اصلی نظریهٔ گفتمان را معرفی کرده و بر اساس آن توانسته است نشان دهد که اکثر آن‌ها «قدرت» را محور اصلی گفتمان تلقی می‌کنند. بارکر با بررسی دو متن کلیدی دربارهٔ تحلیل گفتمان انتقادی و مطالعات فرهنگی به عنوان مبانی استدلال خود، مجموعه‌ای کلیدی از فرضیات دربارهٔ قدرت ادعایی گفتمان‌ها معرفی می‌کند. هدف او نهادینه‌سازی بنیانی است که بر اساس آن بتوان گفت تحلیل گفتمان یا هر کدام از اشکال پژوهش کیفی، قابل وثوق هستند. به نظر بارکر، مسئلهٔ اعتماد در پژوهش کیفی معادل معیارهای روایی، اعتبار و تعمیم‌پذیری در پژوهش کمی است. چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ بارکر مجموعه اصول روش‌شناختی برای تضمین اعتمادپذیری ارائه می‌کند، از جمله: کالبد قابل اعتمادی از داده‌ها برای استفاده در تحلیل گفتمان؛ روش‌های قابل دفاع وقتی از متن به بطن یا برعکس حرکت می‌کنیم یا در بین آن دو در نوسانیم؛ و پذیرش مسئولیت ادعاهای تلویحی، به‌ویژه در مورد پذیرش. بارکر از تجربهٔ خود در مشارکت در پروژهٔ بین‌المللی نظرسنجی از مخاطبان «ارباب حلقه‌ها» استفاده می‌کند تا راهبردهای عملی و قدم‌های روش‌شناختی را که این اصول می‌توانند شامل شوند به تصویر کشد.

بی‌شک این اصول به تحلیل گفتمان محدود نمی‌شوند و می‌توان آن‌ها را به شکل عام‌تر در تحلیل فرهنگی نیز استفاده کرد. شاید ممکن یا مطلوب نباشد در تمامی فعالیت‌هایی که درگیر می‌شویم، کل مدار فرهنگ را مدنظر قرار دهیم اما باید مراقب باشیم نخواهیم در یکی از جنبه‌های این مدار متخصص شویم و تنها بر اساس آن، گمانه‌ها یا فرضیاتی دربارهٔ آنچه در جای دیگری از این مدار روی می‌دهد، ارائه کنیم. بارکر ما را دعوت می‌کند تا دربارهٔ محدودیت‌های تمامی روش‌ها و اینکه چگونه سایر روش‌ها می‌توانند ما را از آن‌ها فراتر ببرند، صادق باشیم. بارکر در فصل خود اصلاحیهٔ مناسبی برای فائق آمدن بر پیش‌فرض‌های نظریه و تحلیل گفتمان پیشنهاد می‌کند.

در مطالعات خبری که نقطهٔ تمرکز آرون دیویس در مطالعهٔ موردی او در فصل سوم است، تحلیل گفتمان مجموعه نهادینه‌شده‌ای از فنون و رویه‌ها برای مطالعهٔ متون خبری و ساخت روزنامه‌نگارانهٔ آن‌ها در اختیار می‌نهد. این‌گونه تحلیل‌ها به ساختار روایتی و ابزارهای بلاغی محتوای اخبار معاصر محدود شده‌اند. این رویه با «حال‌محوری بی‌رحم»<sup>۱</sup> بخش زیادی از کارها در مطالعات فرهنگی و رسانه‌ای همسوست. بخش پایانی کتاب با هدف ایجاد موازنه

در برابر نوعی نزدیک‌بینی تاریخی که بسیاری از حوزه‌های مطالعات اقتصادی را احاطه کرده، طراحی شده است. در بخش پایانی، درگیر خاطره و تاریخ می‌شویم. امیلی کایتلی در فصل خود ضمن تمرکز بر خاطره، آن را هم به‌عنوان روش پژوهش و هم موضوع مطالعات فرهنگی بررسی می‌کند. دغدغه او تأکید بر اهمیت آن از هر دو منظر است. خاطره به‌صورت فردی و جمعی، ثبت کلیدی تجربه موقت ماست. اصلی‌ترین ابزار ارتباط ما با گذشته است و نه لنز شفافی که از طریق آن همه گذشته قابل رؤیت باشد. به نظر کایتلی، این مطلب بدان معنی است که وقتی به خاطره به‌عنوان موضوع و نیز ابزار نزدیک می‌شویم، باید از زیر سایه تاریخ‌نگاری حرفه‌ای با مجموعه قطعی معیارهای معرفت‌شناختی آن خارج شویم و نپذیریم که اسیر دست الزامات تجربی تعمیم‌یافته در علوم اجتماعی گردیم. مطالعات فرهنگی نیازمند روش‌های خود هستند.

کایتلی به کاوش درباره خاطره به‌عنوان جایگاه نزاع، لذت و عاملیت در رابطه با علایق عام‌تر مطالعات فرهنگی می‌پردازد. او پیوند بین خاطره فرهنگی به‌عنوان موضوع و ابزار پژوهش در تمیز بین شکل‌های عمومی و خصوصی خاطره را تقویت می‌کند. از منظر روش‌شناختی، پژوهش درباره خاطره فرهنگی نه تنها باید این تمیز را مدنظر قرار دهد بلکه باید به تعامل آن‌ها با یکدیگر و تأثیر و تأثر آن‌ها بر همدیگر توجه کند. همان‌گونه که گزارش مجمل او به‌خوبی نشان می‌دهد، پژوهش مطالعات فرهنگی درباره خاطره تمایل دارد تا به روابط اجتماعی موجود بین تعامل اشکال فردی و عمومی خاطره بپردازد، گذشته از اینکه شامل آلبوم‌های عکس خانوادگی شود یا کنش‌های مربوط به بزرگداشت‌ها یا جشن‌های عمومی. کایتلی از روش کار خاطره‌محور فریگا هاگ<sup>۱</sup> در مطالعه کالایی‌سازی زنان استفاده می‌کند، به‌عنوان یکی از مثال‌هایی که نشان می‌دهد چگونه خاطره می‌تواند به‌عنوان یک فن پژوهش مورد استفاده قرار گیرد، درعین‌حالی که کایتلی در یکی از گزارش‌های خود درباره اشکال زنانه خاطره در زندگی روزمره، این موضوع را به تصویر می‌کشد که چگونه خاطره می‌تواند از چنین جایگاه مولدی برای پژوهش درباره پرداختن غیررسمی به گذشته در روابط اجتماعی روزمره برخوردار باشد.

خاطره به‌عنوان یکی از فنون پژوهش که از گذشته در حال استفاده می‌کند، بی‌شک مصون از خطا نیست. احتمالاً جزئیات جذاب و زنده‌ای را عرضه می‌کند که در جای دیگری یافت نمی‌شوند، اما اعتبار آن را نمی‌توان به‌راحتی مسلم فرض کرد. آن دسته از شواهد

1. Frigga Haug

فرهنگی را که خاطره عرضه می‌کند - در مصاحبه با افراد و گروه‌های مختلف - باید همیشه تا جایی که امکان دارد با سایر منابع مستند مانند روزنامه‌ها و سایر مطلعان، چه در همان دسته اجتماعی یا یکی که آشکارا با آن در تعارض است، کنترل کرد. کایتلی بر اهمیت روش شناختی مثلث‌بندی با سایر اشکال شواهد و گزارش‌ها به منظور تضمین ارزش و تعیین جایگاه آنچه کار خاطره محور عرضه می‌کند، تأکید دارد. این کار به معنی وجه‌المصالحه قرار دادن گزارش‌های غیررسمی به عنوان منبع مشروع دانش درباره گذشته نیست، آن گونه که اصول تاریخ‌نگاری حرفه‌ای در گذشته عمل می‌کرد. بلکه به شکلی منصفانه‌تر تصدیق می‌کند چه چیزهایی خاطره را در فرایندها و کنش‌های فرهنگی متمایز می‌سازد و چرا این سهم مشهور در اشکال این جهانی خاطره مهم است.

اگرچه تا حدودی متناقض به نظر می‌رسد، اما گویا همگام با بروز تغییرات در تجربه فرهنگی و اجتماعی، این سهم به شکلی فزاینده افزایش می‌یابد. به هیچ وجه معلوم نیست که آیا این خیزش «علی‌رغم» رابطه است یا «نتیجه» آن، اما روشن است که با تجربه عموم از تاریخ و خیزش عظیم علاقه به همه چیز از تاریخ‌های خانوادگی گرفته تا تاریخ جنگ‌ها و امپراتوری‌ها رابطه دارد. این نقطه شروع بحث من در فصل پایانی کتاب است که می‌خواهم به بررسی دقیق‌تر رابطه تاریخ و مطالعات فرهنگی بپردازم. تفاوت‌های تاریخ و مطالعات فرهنگی را به راحتی می‌توان شناسایی کرد. تاریخ علاقه دارد در گیر گذشته باشد، و سواس جزئیات تجربی را دارد و بی‌خیال مفهوم‌سازی است. مطالعات فرهنگی تمایل دارد در گیر حال باشد، در مورد جزئیات تجربی گزینشی عمل می‌کند و در مفهوم‌سازی سعی بلیغی دارد. شاید اگر این دو شکل مطالعه بیشتر درهم تنیده شوند، از محدودیت‌های این گرایش‌ها کاسته شود و موازنه بهتری برقرار گردد. بی‌شک مطالعات فرهنگی به گذشته اشاره دارد، اما تقریباً به صورتی تشریفاتی، گویی می‌خواهد تا روحیه ناخواسته‌ای را از خود دور کند. تاریخ را فرا می‌خواند، اما در گیر آن نمی‌شود. در بزم مطالعات فرهنگی یک شیخ است.

به نظر من، مطالعات فرهنگی بدون بُعد تاریخی ضعیف است، اما در عین حال می‌خواهم مورخان را نیز تشویق کنم بپذیرند که در صورتی که به مطالعات فرهنگی بپردازند، به احتمال زیاد نقاط قوت قابل ملاحظه‌ای کسب می‌کنند. بنابر تعریف، گفتگوی جامع‌تری که به دنبال آن هستم دوسویه خواهد بود. مانند فصل دیگر بخش آخر، به تاریخ به‌عنوان موضوع و ابزار نزدیک می‌شوم: مجموعه وسیعی از منابع برای مطالعه فرهنگ‌های روزمره در گذشته و مجموعه گسترده‌ای از فنون برای تفکر درباره تجربه تاریخی و ارائه آن در حال. این ترکیب

پیوند وثیقی با رویکرد دوگانه مأخوذ در این فصل برای جستجوی اشکالی از تاریخ فرهنگ دارد که با دغدغه‌های نظری و هرمنوتیک مطالعات فرهنگی شکل گرفته‌اند و نیز اشکالی از تحلیل فرهنگی معاصر که تاریخ فرهنگ را به‌عنوان یکی از مبانی کلیدی خود برگزیده‌اند و درباره‌ی معرفی رسانه‌ای گذشته در ژانرهای مختلف از مطالعات خبری تاریخی (که قبلاً به نیاز به آن اشاره شد) گرفته تا نمایش‌های محلی و داستان‌های عشقی مبتنی بر دوره‌های گذشته، تحقیق می‌کنند.

در این فصل به بررسی نقطه‌ضعف‌های روش‌شناختی تمامی کارهای تاریخی می‌پردازم: خاص‌گرایی نسبی‌گرایانه<sup>۱</sup> و حال‌محوری مطلق‌گرایانه<sup>۲</sup>. در جای‌جای این فصل به‌طور مفصل محتوای آن‌ها به لحاظ مفهومی و پیامد تحلیلی آن‌ها را معرفی خواهم کرد. همچنین دو شکل متباین اما مرتبط تجربه‌پژوهشی را معرفی خواهم کرد که می‌توان با مسامحه آن‌ها را سخت‌کوشی<sup>۳</sup> و تنویر<sup>۴</sup> نامید. شاید دومی همان چیزی باشد که بیشترین تلاش را برای آن به خرج می‌دهیم اما با توجه به نسخه‌ی روش‌شناختی ضرب‌المثل «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود»، بدون اولی دستیابی به آن غیرممکن است. فصل را با بررسی این موضوع آغاز می‌کنم که چرا علی‌رغم چشم‌انداز اولیه‌ی شکل‌گیری این‌گرایش مطالعاتی، مطالعات فرهنگی و تاریخی در جهت واگرایی سیر کرده‌اند. سپس درباره‌ی مثال‌هایی بحث خواهم کرد که از مجموعه گسترده‌ای از کارهای اخیر گرفته شده‌اند و نشان می‌دهند چگونه مطالعات فرهنگی و تاریخی می‌توانند به یکدیگر شکل دهند و همدیگر را ارتقا بخشند. فصل را با بحث درباره‌ی برخی از مشکلات روش‌شناختی به پایان خواهم برد، مشکلاتی که اخیراً و در تکمیل پروژه‌ی نژادپرستی تاریخی در صنعت سرگرمی در بریتانیا با آن‌ها مواجه شدم.

پیام روش‌شناختی بخش آخر کاملاً روشن است. درحالی‌که با تمامی ابزارها به بررسی مسائل معاصر می‌پردازید و بر غیرممکن بودن فهم گذشته به‌جز در قالب حال تأکید می‌کنید، تصور نکنید که می‌توانید درباره‌ی حال یا گذشته صرفاً با تکیه بر دلایل امروزی تأمل کنید و فقط درباره‌ی آنچه اکنون کاملاً مربوط به نظر می‌رسد، مذاقه‌نمایید و بالاخره اینکه، همیشه و همیشه، به دلایل تاریخی رجوع کنید.

- 
1. relativist particularism
  2. absolutist presentism
  3. studiousness
  4. illumination